

شده فرزند بزمیش فرزند علی  
 میرسالار دین معروف کرمی  
 رویشش بود شایان بزمیش  
 قناد لپهای همه اطباق افلاک  
 فریدالدین شیخ شتاب عطار  
 چو جبریل امین فرخنده رانی  
 ز جام آورد جامی جام و لکش  
 زده بر خاک و زوشن جام جم را  
 شهی مختار دین بختار پاکش  
 چو یونس راز ماهی شد در ماهی  
 ز بهی ذوالنون مصری خانساکان  
 خلیل الله که خوانها در میا داشت  
 تباب مرغ بریان اندرانش  
 شده منتقار مرغ رخت سوزان  
 بستی میوه های تر و شاداب  
 رطب تر خوشه خوشه یک بهار  
 ز سیرابی سبدها آیدان بود

شده فرزند بزمیش فرزند علی  
 گرفته از فلک فانوس حرمی  
 چراغ مهر و مه کرده خریدش  
 ز اختر ماه فروزان شد کف خاک  
 معطر ساخته بزمیش بصد بار  
 ظهور آورد از جنت سرانی  
 نظامی بود ساقی آب میوش  
 سرشکین کرد خسته چشم نم را  
 لبالب ساخته خوان با کاشتر  
 نمک سوده روان آورد ماهی  
 فراهم ساخته اسب با همگان  
 ز هر گونه نوا که اندران داشت  
 ز سوز دل جگر گریان برانش  
 تر تم ساز بر حسگر فروزان  
 شکسته آب شبنم گویناب  
 ز انجیرش شکفته لاله زار کس  
 بشادابی کف انجاکه ان بود

زانگور کشتن و صد کشتی بنام  
 زخمی در پیش افتاده سوز  
 زخیزه خرمی گرانبار  
 زبده گوی سبقت ناسباتی  
 زارش لب بختده بیکد گروشت  
 زحسرت سبب راشد رنگ خسار  
 زشش روی بنام گوی عیان بود  
 زچارش چار پاره لب کشتا  
 زتقریبها نهاده عاشق حسد  
 زینجا زین جگر پاره اثر داشت  
 زو صد مغز به طبع شهر یاران  
 زمینا بال طوطی سبب نندوا  
 فلک مندل شکر پاره بطاسه  
 زوانه نخل بهر بل چند باره  
 نه از سوزینه بوده بر زبان کج  
 نام سرخی حلوائی بچسند  
 زقدشش چید هر گونه نیش

زخمی صابری لیس او داده  
 ززاده تاک گردون بچو پور  
 ززبونه ساهشش رغوان زار  
 زشربت های شیرین و بناقی  
 زهانش حقه باقوت تروا  
 زخندانش شکسته زعفران زار  
 زلی تلخی صفا و روان بود  
 زنگ الوده نقل شب نهاده  
 زگر با پاره کرده عاشق حسد  
 زبختون نسبتی بلی او گروا  
 زملای ساگر و یاخان دوران  
 زبامروقی و نیک باول لبش و  
 زبطاس آسمان زو طبل و طاس  
 زساقی شبا خها سنجوشش نگاری  
 زفیدشش گروه از شکر و و صد کج  
 زخلو اچید و کانی فی وقتند  
 زفی قندشش گره بسته نیش

زیر فی خشت های برف بسته  
 خشتش بود یکدیگر فرو چیده  
 بهم پستی یکدیگر سپریان  
 بشکر و پاد شیرین تر طب را  
 سر اما طقه اش هاله نمون شد  
 شده بانقل باد اش خطابی  
 نیابی بسته اش شد آبله زار  
 بطرز دلبرانه هر خورش بود  
 بنور شش ایقه اندر و هانت  
 خوشایا با که خود فرمان دهی و ا  
 همه ولند پیش و پس نشسته  
 شگفته میری چون شکر گل  
 نوامی عند لیبان در قفا بود  
 چو خواب بر ساطش یا بارش  
 ز خوران دلبر با و دلبری بود  
 ز نمرود زبان و سر گش  
 ز نمرود زبان و سر گش

بیا لوده زبان حرف بسته  
 چو بروج آسمان بر خورشید  
 سپر اندر سپر پس بود شفاف  
 زیبی بر نقش میخیده لب را  
 در آن جلاب شکر لاله گون شد  
 بتا شب بسته برگردون جبابی  
 سر نقشش زیر دندان شد مژدار  
 لب دندان کاکم پرورش بود  
 زبان حسا مده پس شیرین با  
 بفقوق فرق فرزندان شهری و ا  
 کلاه گوشت با و بی شکست  
 کچی شد زبان او چو بلبل  
 در آن نور و زار باب و قابود  
 گرفته شیر خواره و در کنارش  
 پرستارش گرمی را شمه پوی بود  
 مضع تاج زرش کج کلاهش  
 اگر یازد کلاه از بعد سلما پیر

زمر و ارید بسته عقد گوهر  
 و وصد علما و رضوانش طرفدار  
 پوشد پروا ختم بزم سماشش  
 در آمد جلوه گر بر عین و ناهید  
 مضامیر باب و ختم بسکن  
 بتبار غنون و هم شمارشش  
 نوای نامی فی و ساز باشد  
 ترلها می زار باب مسافری  
 روان بر عین و هم ناهید بر عین  
 به بحر و رفتان داستان بر او  
 و ف افلاک از دستک نانی با  
 جلاجل نامی مهر و شکسته  
 در ایوان و دوازده باب نعمات  
 رهاوی در مقام راست بازی  
 از ان نسبت که بودش نه شدت  
 حرم شعبه است و چهارشش  
 بانسک عراق و بر لب است

حمال کرده بر دوشش همین  
 ملایک صف کشیده پیش و ربار  
 طرب با فر اشد در باب شالمش  
 شده از پیشگاهش سخت تاکید  
 سر و دود و هم سازنگ بسکن  
 بنوده اندرین درگاه بارش  
 فقط نفس غایر و از باشد  
 خصوصاً حافظ شیراز خوانی  
 بهم دستک ز تان شد حریف  
 میرستی ز سرستان بر او  
 شده نیلی رسیلی خوردنی با  
 یکف مالیدن آمد رفته رفته  
 نوای اصغریانی شد چه آفات  
 ر بوده گوی از ترک مجازی  
 خور و اور و یارش و ست و پاست  
 بود سادات میر لیل و نه است  
 ز شانه تار با نه گوی و کو چکاند

سرای عشرت اینگز فضا شد  
 بهر ایات حدیسه نگارش  
 بناوند و صفا بجز کاشش  
 ز سوز نغمه و آود الحسان  
 بمرغان هوا پرواز افتاد  
 بوجد آورد دوران را نشانش  
 شده سبوح بیان خود شیخ حالی  
 ز موسیقی بلبل آدم خبر داشت  
 ز جواجید کاکل شد پریشان  
 همه از خویشتن بیگانه گشته  
 نمانده کز سرور روزگارش  
 بان برداشت نغمه کاندرو داشت  
 ز دندش کوس بر لباس پهلش  
 هماری راست ز رفت و شجر  
 و روان آدم و جوا بر نشسته  
 ز بجز بان دیگر شاه و کامش  
 بسوزن گناه مقدس گشت و شاد

ز زنگوله نوای غمز داشت  
 بیات ترک و روح افزا بهارش  
 شده نوروز آواز وصالش  
 دل ارباب محفل گشت شادان  
 روان آب از روانی باز افتاد  
 یا کوبی شده اهل بساطش  
 همه فرود میان مجنون جلای  
 ولی از وجد پیش کم اثر داشت  
 چلویم سرگذشت حال ایشان  
 ترنم ساز خود ستانه گشته  
 بدست خود زمام اختیارش  
 پس از ساعات خداداد فرو داشت  
 غزیت بست آهنگ سیمش  
 بهشت پیل محمودی بعد فر  
 و گر به روح نشینان خست بسته  
 ز خاطر ایشان فرزند ان عاقر  
 تویی شکر بهر بوی بهرین آباو

# زیارت قدمگاه حضرت آدم علیه السلام

چو آدم سیرگشته تو شمه بر دشت  
 ز بزم شن شاهانه روان شد  
 قدمگاهش که بر سبز نشان بود  
 پوششیم رانخ خورتاب اوی  
 بهوای چاشنگاش لو جگاه بود  
 بست الراس گر خور کردی  
 ز سر ما چون مجوز پیر زاله  
 چه خوش سیراب هم شاد اوجا بود  
 چه هوا چید دامن از قضایش  
 کنون دیوی بریش و از گونه  
 بشیر را بطرح یا بشر کرد  
 کرا میراث این سخن و قضایش  
 نشد این مسجد جامع که بی باک  
 نه ازین مسجد لبان مسجد هول  
 بلای این مسجد نقل الهی است

ز گشت خضر یکسر خوشه بر دشت  
 سوی دولت سرای پوین شد  
 سحرگاه آب شبنم در نشان بود  
 سحاب از ابر بنیان آب اوی  
 ز سیرانی سبزه موجگاه بود  
 سر فوره با او گشتی هم خنک  
 شدی خور از محمود اب تراله  
 زیارتگاه هم آداب گاه بود  
 بهی شد بزنگاه و ما مضایش  
 ز ابن الحجان یک شست نمونه  
 پی میراث ترکم بوالبشر کرد  
 که امی وارث خانه خدایش  
 بدست کافران شد و رتبه خاک  
 که سازد دست اندازنی این غم  
 خطیش مقتدر روی و سنگ است

ز تلمیذان رجب فرو الجلال است  
 اسان الغیب شمارش همه وان  
 ز تذکره که نقش نگین را  
 و گریز پیدش حرف الف را  
 شب تاریک کرد و قلم زن  
 چو جلوه بر فروز روزگارش  
 بترس از گاهای حکم زنی  
 بباید کرد اینجا خاک بوسنی  
 همان دیوار شکسته بت کن  
 سباد اور سپاسگاهش

ز الهامات این سحر حلال است  
 زبان آور ز تائیدات بیرون  
 بیرو از مانی از زنگ چین را  
 رباید از چین سه کلف را  
 هلال آسا هلال آید علم زن  
 خورد خورشک بر رسم و گارش  
 ربا کن صحن مسجد را که دایره  
 نشاید اندران بزم عروسی  
 و بیستان تحصیل جبار کن  
 نویسنده نوید آه نامش

ز کوه و آرزو و ماهی این بار  
 و سیمای کجاست این شهاب و شهاب

ز جو و اقتدای جادیه  
 بهار فکندی اینجا بت  
 کلان بر قیامی ز برق داشت  
 چو از آب نبعیت بود پیش  
 سن گریه دیدم سوندا با گلش

برین صبح و شام و سال ماهش  
 سوادش را بیدمی سوخت  
 غناش عن دنگش ز بهر صبری  
 حکم احتسابی کار اندیشش  
 که در ابد زلال بر کف ساغر مل

بحکم شرع تو زیرش رسانند  
 و سنبل کاکل چای بر بندش  
 شاید چو هندوی رسن باز  
 بنگرس سرسری این گفت باید  
 و گرنه بر کشندش سر سبیل  
 ز سر و ناز آزادی بر آرند  
 بقبری کرده باید نیز آگاه  
 نسیم سحر را با سیه ته باید  
 نخیز و باه گری با دپایشش

سر و ساغر شکسته بر کشانند  
 که شاید که در بند بیری کنندش  
 درین فردوس فردوسی سخن باز  
 که چشم مست در هم بسته شاید  
 ز نوک خار کمل شایسته تر میل  
 بماند شریعت و اگذارند  
 که نار و بانگ کو کو در گاه  
 که در صحن فضا آهسته آید  
 نگر و گری و باونی در پایشش

مسئله از الیه حیثیت عرفی

درین بودند گاه بید لرزان  
 ناده شاخ وین را عاز و بر  
 از الیه حیثیت عرفی که گریه  
 شد می حکمی ز تابدا هشتاد  
 بکجه عدا انی بالیته ابر  
 نه جو یاشین با پیش زنی با  
 نیت کز عیبین گناهیده کمال

که بارید ستابی هنگام باران  
 ز دست شکیاران تگر گریه  
 نشا با همچو بدر کسمی پسندید  
 که آرند ابر را اندیشتایی  
 طحادی گفتند در غنیمت لاری  
 بیای صد و هم را خود سزاوار  
 اگر فتنه بیخ بنده او شش و وبال



و پائیده شود نقصان پیشش که شد معلوم نرخ هر دو پیشش

صفت خاک سخن بیان حکیم و حکیمت  
عزرائیل علیه السلام از اینجا

<p>ز گوهر ساخته ترکیب پیشش صلایه کرده شاخ چند مرجان خیمیش ساخته از شک بید بنیاده بود عالم خانه حسین که مانی نقش اثر رنگی دران داشت که فرودس برین راولر بود سر استانی بر خاکش بنا حصارش شک گلزار بود عبیرش ریخته از هر کرانه بسان سر مرده در دیده کشیدی بسان تخت طاوسی مرصع بیانی پایه قرص آفتابش ز انجم قشقه قشقه در شکسته تجلی گاه عرشش کبریا بود</p>	<p>ز رخاخش زمر و ایدر پیشش بهم سووه دران یا قوت دران فکنده ریزه لعل سیدش بنودش خاک بلکه نقش رنگین ز نقش غریب کاندان داشت ازان جمله یکی این نقش بود گلستان بود یک لکش سر بنامی نامی باغ خرم بود حدودش بسته پر کار زمانه عبارش گریده در رسیدی وروشش بود یک تختی مربع ساق پایا بلور نالیش نمرس مبرانش نقش بسته نه سقفش بودی پایا بود</p>
--	---

ثوابت را بران پایه بیانش  
 سپر پرده بگردت طاوس  
 دران پرده زین بی پروگیا  
 ز بام عرش خلی عرشیا  
 ملایک چار اندر پیشگاهش  
 چه جبرئیل امین در طرف یابین  
 چه میکائیل زینج دست نمی رست  
 سرافیش کفیلی کاروان بود  
 چه عزرائیل را جامی نبودش  
 که از آثار آن پیل بهمتن  
 زبان شوق گشت در بخش تیرق شد  
 سایه در دوام خشک گردید  
 شده قرطاس بی اساس اینجا  
 سرنگشت سرورشت گروه  
 محرم ز جیت گشت مضطرب  
 بعد از شوق دست به گشت معذور  
 چه دور این خوشامد را سر آمد

برای سقگاه وقف برارش  
 فرو هشته بیان شمع فانوس  
 خدا و مصطفی و دو چار کجا  
 دو صد بسته درانش آشیانه  
 بخدمت در بقدر قدر و جانش  
 بساط افکنده بر طرز نوا مین  
 صراحی و پیاله بر کف دست  
 ولی در کنج خلوتگاه نهان بود  
 اگر بودش ولی رای نبودش  
 قلم لرزد و بنامش در نوشتن  
 عجب کس آنچه شد حق گشت و حق شد  
 بنایابی بان مشک گردید  
 سرش بجمده از وسوس اینجا  
 بروی کلک یک پست گروه  
 شکسته خامه و ز بسته و قمر  
 دلاش کرد و نصرت گشت از نو  
 بچشم گشت چنگ گشت و راه

نیش در سواد طسره گل  
 گل سوری زهر سوبسته دیوار  
 شده سوسن بخوش افسانه خوانی  
 سمن و تیب گل کهواره چمن  
 ز کوک قمریان بیدار گشتی  
 سواد اهل عرفان بود گلزار  
 فطیبتش در خیابان سدر بود  
 کنون از گردش دور شکر  
 چنگکاهش شده زاغ زنگاه  
 به عزرائیل زمین زراغان خبر نیست  
 اگر بودی بیک گوشه چه خوش بود  
 کنون بایر باو او از وادون  
 ولی بی نامه و خامه پایش  
 اگر آید و گرنه غم نباشد  
 بیایا بگردیدم سر و گردون  
 نگاه طسره در شش سجاده کن  
 بپرکتی بنده تیب شش شان

در قبا خواند از منقار بسیل  
 بنقشه در مراقب خفته سرشار  
 شسته ز گشس بر باستانی  
 قماطش تا زلف نلبستان  
 باشک ترچه لاله زار گشتی  
 بروی تحت در شنگاه ویدار  
 سیما باغبان زوی کریم بود  
 وزیده ناگه با باد سر صر  
 کافان کهن را یکسا و طنگاه  
 کلاغان زیاد از وی اثر نیست  
 شدی راغ وز غن و شپه خوش بود  
 در باغ شدم را باز وادون  
 بیاید کرد از دور شش بر لاش  
 ازین هر دو یکی اگر کلم نباشد  
 سیاه دست گیر کی با زمین  
 رنخندان بند بر غیب ره بان  
 پیوسته با دست در هم هستی شان

از ارش بل بیانی ساز باشد  
 بیافشش شکل سر در سو  
 گویندش ز سگبندان طلب ساز  
 چو بنید همه شکل و شمایل  
 ز ترس همت دهند بی خویش  
 ز حق حق سازی بوزیگانش  
 بدین تدبیر گرامی کشاید

که از سندان شمشیر باز باشد  
 و دال پاشند بندش نه هر سو  
 رین بسته بگردن کین سن باز  
 رین بازان هم زلفی مقابل  
 کلاغان راه خود گیرند در پیش  
 پر دروغ وز غن از ایشانش  
 ازین چه بهترین تدبیر شاید

صفت جو خدیگر برای طهارت هوا نماید

بنوش در صحن جو خدی جو چارش  
 چه گیرد آب بسته یکدرنگی  
 نشاید آب پیمان در طهارت  
 فلک آوردی کاریزی ز کوش  
 شدی ترکیب هر دو ناگزیرش  
 از آن آتش جهان سیراب گشتی  
 که چون طوفان نوح آید سیلاب  
 بنا بایست کردن جو خدی سیر  
 سناوی زن چو زوبانگ سناوی

که باشد آب بسته ناگوارش  
 بر آید از مذاق بود رنگی با  
 چنین فرموده آنصبا بصارت  
 ملک آوردی تسنیر یک پر  
 زده در ده گزشتی ابگیرش  
 ولی اندیشه سیلاب گشتی  
 مبادا خاک که در عالم آب  
 که باشد بر هوا مانند کوش  
 که باشد هر که افلاطون سناوی

با فلات طیش سو کند او باد  
 عطا کرد و با وزین در گهی بار  
 با جبرت طبع لولوی لاله پاد  
 چو زین نامی نماند امی تازه امید  
 نشد پیدانماز شام آمد  
 شده مخبر که در صحرای آثار  
 طلسم جهان سازد بصدرنگ  
 مدحش چون گشت مامورش مستطو  
 بچاه اندر هوا را کرد اسماک  
 فروزان کرد کافوی بساطش  
 چو در هم ریخت بالای آن نیت  
 بخاری گشت پید از روشنش  
 بنامی ستون سرود سیلاب  
 سخالی بر که شد ماسکه آن  
 بیان آن ستون بسته دبان  
 طهارت ز شری کانی بهر بنام

که آید با مدادان مردا و ستاد  
 در مهاب خرمین و دینار حنروار  
 شود در جی گهر با پیش حواله  
 صدا در گنبد گردون به پیچید  
 سحر شد آفتاب بام آمد  
 فلاتون زمان گشته گرفتار  
 به نیزنگی نماید نقش از رنگ  
 گرفته دور بین و عینک دور  
 که چاه خشک خود کرد در نمناک  
 که از کبریت بوده انبساطش  
 شده شورابه شد انگیز کبریت  
 نمودار سخالی یک ستونش  
 بطغیان در آمد ساگر آب  
 شرح کرد سر از دانه آن  
 بطاس ابدان گشته روان  
 چه حوضش بر هواش بدربار

صفت طهارت سلیکان

مصلحتی گزشتی بهر نطق سپهر  
 مهیا گشتی فوراً دور کا به  
 بیامی کرسی نسلین پایش  
 ملائیکه یختی آتش پیای پی  
 چو قطره قطره از آب وضویش  
 شدی پید از هر قطره نشسته  
 دعا با خوانستی در حضرت پاک  
 بی دستمانه اثر اطلس شان  
 در سنجاب وز قاقم پایتایش  
 گرفتی عطف و امان قبارا  
 قصار اگردی دابانش بر قمار  
 اگر برخاستی از پشت پایش  
 فلک آوردی از خود سر روانی  
 بچشم حور و غلمان در کشیدی  
 چون نقش پانمودی گرد را بنجا  
 اگر نقش زناخن بر نشستی  
 بجای سدر بهار می پایش

بطاس ابدانشش پیش تکبیر  
 فلک سیلابچه خور افتاب  
 ز مهر و موه نه سادی خشتهایش  
 بدست هر مصلحتی از لب نی  
 حکمدی گزتا ر شکرش  
 پی تسبیح و تهلایش شسته  
 بی آمرزش او چشم نمناک  
 ملائیکه مستطرب استانه  
 شدی فرد و میان اندر رکابتر  
 درودی خواندی اهل عبار  
 خرامان کبک بنجیده بدستار  
 گزستی فی المثل دست مویش  
 نسیم سارا امیل کبکشان  
 در بناله ز ابرو بر کشیدی  
 نزدیک بر نهادی سدر و بنجا  
 جلال از رشک چشم بر نشستی  
 زمین بر صرخ اطلس بروی نازش

# صفت سقائی فلک و بناشدین باروری

بارا امام حکیم است مروارید شبنمی

سقائی فلک چون در نگاه داشت  
 ز ابر ترشیدی شامیانه  
 بیاران ریزایوان بلندش  
 روان گشتی ازانش چاود آب  
 جو جلوه برگزینی انباشش  
 یک سو برق براق درخشان  
 چه کیسور شخ رخشس در پیاله  
 هینش بود پیش آب پاشی  
 بهر سو بر میدی مرغزار می  
 نید اوار پیدا هر کرانه بود  
 چو گاه پیش چو شبنم در شکستی  
 در چینان هوس کردی اگر خور  
 شب بر روی پومه را این حال  
 گشتی مشغولی در همتانش  
 بهر چه در به که گشت آورد

بهرده آب پاشی جلوه گاه داشت  
 کشاومی در روزنش صد و با  
 سر امر ریختی زان آب تندش  
 نمودی سطح آن هم چشم تالاب  
 شدی هنگام باران برقرارش  
 یک سو طمطراق رعد عتران  
 چه یک سو لولو ژاله ژاله با  
 همیشه بود شاخ سبزه ناشی  
 بهر سو کشت زارش فصل واری  
 ز شاخه زار خوشه خوشه دانه  
 از ان لولوی لاله ترشستی  
 ز مروارید گشتی و منش پر با  
 از ان رو بر نمودی طرفه هاله  
 نمودی صورتی پروین بر آنتر  
 بهمان بر روی از چشم ستاره

بنا برخواست ارکان پیاست  
 و در بازش بلی لولوی لاله  
 تن تنها فلک در چاره دانی  
 خرد چون گشت هم عهدش گزین  
 نگر کرد چون چاره گرمی را  
 بهر سو ساخته منظر گبه عمام  
 دوازده چشمها در کجھارش  
 بنا بنها و بادستور لایق بیاید  
 چه تعدادی اسامیها نامش  
 محمد مصطفی راتر العین  
 و روح تعالی بارها باد  
 ستونها راست کرده در میانش  
 سرش از پایگاه شکر گزشت  
 برآموده سحر ای گوهر ناب  
 مرصع ساخته بالا و بر را  
 و نقش جو فکری که در آنست  
 ز بهت ماورایست تختهایش

چه بندوست شایان حر است  
 همان حوریکه بروش از کلاله  
 خرد را کرد با خود هم عنانی  
 شده در کار چاره سازیش بند  
 اساس انداخته باره دوری را  
 که تا کرد و حراست را سر انجام  
 چشم ایند پاک از غبارش  
 بعد ادا سامیهای فایق بیاید  
 بوانا گوهری بار امانش  
 فروغ دیده غنیمت حسنین  
 بران بار امام و یارها باد  
 پی کرسی نهاد کسکشانش  
 زمین در زیر پای فرشتگانست  
 ز چرخ اطلسی آورده کجواب  
 نموده تعبیه سلک گهر را  
 سزاوارش را نهفت او به  
 ز بهت افلاک گشته خستهایش



زمین سینه پیوند کرده  
 میانش حلقه با از حاله ناره  
 بال آورد اندر حالت با سر  
 قنار اهامی بلورین مشرور زن  
 و گزاینه بندی کرد بر کاغ  
 که تا جابل بدیده و رنگرود  
 کند می چند در ایوان نشان  
 که ناید جور گستاخانه در پیش  
 چه بست خوشی با بارن کار  
 چه بیند در کندش با و سر را  
 چه چشم ز روی نقش تقویم  
 بهر تخت کشیدش جدول زر  
 ز قائم نکیه بالین گهش نرم  
 نشیند نشستی بر جاست  
 ریاست چه یکی جنت سحر بود  
 یکی اندر کندش پای در بند  
 دیگر دو شیرگان اندر چنگاه

تو ایت را دران در بند کرده  
 بهر چشم جدا بر کاله مساه  
 که با بدش بود با بست تر  
 پر پروانه گرداگرد سوزان  
 مگر چشم فرنگی بست گستاغ  
 شاد و بست باث و رنگرود  
 نهانی ریمان هر دران ساخت  
 اگر آید به بیند آه خوش  
 چو هند و می رسن بازان نثار  
 شاده در کمر گاهش کمر را  
 جدا گانه نهاده تختی از سیم  
 بران گسترده نیکو بستر بر  
 ز ابریشم نهالین خمر گهش نرم  
 تو گوی صاحب تخت ریاست  
 که حوران بهشتی در هوا بود  
 یکی بر کنکره لبها شکر خند  
 بکد بانوی در دام سنگاه

حراست در همان درهای شوم  
 چه ستمی گنگای است ممانع  
 بر تنه که یک تخت روان بود  
 خطیش پیر تر بنام سال  
 ز سجاده برانش نقش بسته  
 اگر چه بر سریر خانه بود  
 ز گوشه چشم بر دوران نظر داشت  
 خطر با کسی در گرد پیش پا بود  
 مسلسل بود این دور دو گانه  
 دو ازوه گانه با تور و پری بود

ز شاخ سبز و رسته تکب نم  
 سلیمانی برای پاسبانی  
 سلیمانی سر بر آسمان بود  
 بر رسم حارس لولوعی لاله  
 باو ای دو گانه بر نشستی  
 نظر گامش بران در روانی بود  
 بدست اندازی ایشان خطرو  
 باو ای دو گانه صد خط بود  
 دو ازوه گانه طرز گانه  
 خطیب سنبه بار اوری بود

صفت و رخت سب

سیان محنتش ازاده و رختی  
 بفیض نامید و در پیارشش  
 چو زبا و ریاضت گوش بر پا  
 ز بس و ندانند دار برک و بر  
 نه و اگر ذکر آزه ذکر با بود  
 پر و بالی بهر گوشک کشاوه

پیرک و بار طوبی سبزه چتی  
 رسیده ریشه های شاخسار  
 زبان آورند کراته کج  
 بذکر ذکر یا صد آزه بر سر  
 علوم سردی کبیر با بود  
 تیر باکی جهان را مشرود و آوه

<p>چه تریا کیکه برک و بار کس          جو چیر آسمان بر کرده کاش          پوختن گمان گرفته آشیانه          پشمه ایچوان آب خورده          سیر سبزی برکش سبز خاک          به پخته کاریش غناب ترها          خدارا کار پرواز کنیش</p>	<p>بر آوردی و مار مارا رسد          ملایک بستی کاشانه بشاش          بحق حق گشته فارغ از آب و آ          زلال از گوشت و تنیم برده          ز مژه خامه بایش خوشه برنگ          تر خوشکش تیر پاک زهرها          بدرمان جهان کرده سبیش</p>
---	--

صفت ده پند و بشارت  
 داودن بسا چندان با کسان که هر  
 زرکب لقمه و معاش خدمت کنند

<p>زهی مسجد که شد منی سراسر          چه آن عشره سبزه افروین          چه چشم جور جان ده چشمه میداشت          بشارت دادی هر چه با بیدان          در این وقتیکه در دور قیامت          به این پند را و قاف عوصات          از پیش و ساز هم با نیازی</p>	<p>بنام نام آن عشره سبزه          بشارت یا نمته فرودس علین          چو مردم در میان حدقه جاو آ          ز فرودس برین هر عابدان را          فتنه بر عاصیان نوعی غرامت          بود شکل ادائی جوابات          که در آن منست این سجده سادائی</p>
--	---

<p>بنفش گرو و آسانی جوابات          دیگرگان مقبره خیر الورا کے          ہمراہیش دیگر مقبرہ خاص          بجای حنت اصلی مقاش          بر مہراہ خود ہر ساجدی را          خصوصاً انکساز کو بجز مٹ          باستیلام ساریش شرف          و رودی بر فرسیم بردان را          ز گیرندان دامان غلامنم</p>	<p>رہائی باید از حبلہ مستمات          شود بر خاست از وارفتائے          زا و لا و کرام و اہل اسلاص          بقدر پایتذی احترامش          دیگر اشخاص مرد عابدی را          نامہ سیم و زر را عرف قدرت          طواف مقبرہ مردان اشرف          خصوصاً حضرت جان جہان را          شود و غسل و رین و زینت</p>
---	--

رجوع بسر ایام

<p>بہر چشمہ پی قندیل گاش          اگر رفتی ضرورتاً نزد بانی          بنفش عرش چون اما و گرو          بجای طلسم و کسوں و سیا          مردی بدوشنہ می گم و پیش          قدرتی و تباریہ چارہ          و در زینت زینت پستان</p>	<p>ہلال آوردی حلقہ شیر امین          کفایت کردی آنجا کہ کشانی          بساطش تیغ اطلر و نوید          نمودار چشمہ انجم نشین          فنا و سبب ناک آنچہ فرہ          ہمیشہ کمر گاہ ہر روز          در انشا بہر نور شہر</p>
---	--

<p>بهر محبت ملائک زینت پاک          همه فرود میان اسناد پیشش          چو گشتی تاریشش دست بندی</p>	<p>بریش آسمان پیشش آفتاب          تیرک جستی ز هر تاریشش          شدی ریش فلک بارش شدی</p>
---	---

صفت پیش از انان

<p>در دن و از برونش پیشد الان          تو گوی بید گراز بطن ماور          بساط عرض او سنگ خاش          مسیح تختیش کلنجت هموار          پی جدول خطوط جانارشش          ازان پرکار استادان پرکار          خطوط جدوش خط شعاعی          ولی دیده بیدن که تواند          بزن خط شعاع رنگ نازه          بر افشاندی ز ناله شکسارا          صفزار بسکه چون صفها کشیدی          نه ز می صاف عالم خانه چین          در زینت و در تکه دور پیشش کردی</p>	<p>بومش و طول همسن و سالان          چاک یک شیمه بر زده سر          رنگ مرمرش هر کاخ و باغ          مریجه ستایش بود تکرار          ز پرکار و و پیکر بود سازشش          کشیدی هر کمان قوس قزح وار          بیدیده دیدنی فی در سماعی          بانوار تجلی در بسا ند          پی نشف رطوبت های تازه          ازان خط ها گرفتگی ابر و را          مصلی گسوی جای جده دیدی          پی می سجده گاه شرفش          پیمان سجده بود به تاجش کردی</p>
--	---

پیر چیریل کردی پر نشایه  
لی جارب گرباسته بود

نماندی عکس صورت را نشانی  
چو روح الامین شایسته بود

صفت و عیاشی نجفگانه و امین ملایکه

بوقت بر سر ریفیه نجفگانه  
پلی امین و امین گفتن عیاشم  
یکی را در به شربت قرین بود  
یکی در دست مشور خدا داشت  
یکی از بارگاههای طوفانی  
یکی عنوان عسرم خورشید کرده  
برای اینکه چون در او عینه خاص  
که یارب از طفیل لادن قمر المبتدا  
وقار الامر با ابتعال شاهی  
وزیر اعظم و مختار دولت  
ز امر زمان دیوان قدیش  
چو آینه خجک و نجم الهندیه زاده  
خسود صا و الیاره به سینه مشهور  
چتر سر دین و شایسته پادشاهان

وعیاشی بود و در هر گانه  
ملایک بود و مامورش با حکام  
یکی را روی سجده بر زمین بود  
یکی فرمان فرمانده جدا داشت  
مثالی داشت با طغری شاهی  
پی تقدیم خدمت پیش کرده  
بمحراب اجابگاه اسلام  
شهری ظل العجب و علخان  
شیرالدوله با خورشید چاهی  
معین الملک با کردار صولت  
ز خلوتگاه خاصان حریفش  
عسس زیاتر فرخنده بنیاد  
بسیارین نام پور و شایسته بود  
چو هر کس که سبب عیاشی است

وگر والی توک از بس مکارم  
 سلامت باو باو آید شوکت  
 کنونش همچنان رسمیت پیدا  
 همان منشور و ندرمان تبارک  
 شود چون ساخته اسم باقیم  
 اجابت را چه گویم ظاهر این  
 که هر یک بر فرزند ناز  
 خدا یا بادین شاهی میبای

سریر قیصر و سلطان عالم  
 کند آئین برابر نام و نوبت  
 همان نقیثت بر سنگش بود  
 بنور است حرز جان هر ملائک  
 بود پر داخته ابواب تقرر  
 دقیقه خجسته شمع و باهر است این  
 چون گل بر گلبن شاه است طناز  
 که باشد بر اجابت گاه گواهی

صفت و در کمان نینه و طلوع  
 پدر و پهلان بیفتی

کمانها هر دو سو بالاست نینه  
 چینیش بود یک بد کمالش  
 پهلان به بدر هر دو قران بود  
 نینه در کمانش که سجای کمان  
 نینه در کمانش که سجای کمان  
 نینه در کمانش که سجای کمان

سقف کمان بر و این هم قمر نینه  
 کشاده گوشه ابرو و بلاش  
 تیر کبیر غریبش و در کمان بود  
 پهلانش را بچرخ در میان نینه  
 نمود می بدر سجای کمالش  
 نینه در کمانش که سجای کمان  
 نینه در کمانش که سجای کمان

برامی غره عیدش بلا لے  
 شہادت رانصابی گشت کامل  
 نجات عید در روز روانست  
 اشارت کردی ہر سال بسالی  
 بدین ترکیب کاین وہ سالہ باشد  
 ہلال و بدوہ در وہ گذشتی  
 ہلال اتنا نمودی بدرواژش  
 عجب بدوہ بلا لے بودیج  
 ہلال از سر تا آن نیز گشت  
 عذاب گفتیم کہ ہر سارت کیم  
 دو ایرہای ابروی کمانش  
 بلہ ہائش بسان سین سووا  
 بران و ندانہ دست صنعت کما  
 شدی مشون مرغان ہوش  
 ز عوا گجاہ نیشم کاسر ساف  
 چو شہد ہر کجاہ ہر کجاہ  
 ناند و نغیر بر زبان ہر کجاہ

بچمیل ہر شس بدر کمالے  
 ہی رمضان حسابی گشت کامل  
 ہلال و بدر شاہد و رکمانت  
 کہ بودہ بر کف اوہ ہلالے  
 چو وہ در وہ زنی صد سالہ باشد  
 ہی رمضان سال و سر گذشتی  
 بود بدوش ہلالے در کمانش  
 فلک را کہ در شمش پست دوتا  
 ز اسپک انجانش چشم نمکت  
 ہلال آموختہ در سس خم نیم  
 چو تعلق نو نے دیسانش  
 بدندانہ در ہان و ندانہ پیدا  
 نمودہ بنیانہ تفرک خم  
 زدنی مستقار و استہ نوایش  
 کشا وہ گوشہ ہا ہر ایرہ ہلالے  
 ہر ایرہ ہر کجاہ ہر کجاہ  
 در و نغیر ہر کجاہ ہر کجاہ



بهر پنج و شش چون بود کتاب

شدی قوس قزح از شرم آو آب

مناظره قلم و کاغذ بصفت کمان مخراب  
که از شرم کسوف بختن بر کس بود

سپاسش خاص مخراب کمانی  
قلم چون نیش آ کردن وصف تحمیر  
سر عرضش که دور میم وارو  
بود سر و قدر ایچ و السلام  
چو خوار بق بر در شلیش آئی  
چه این میم است مخراب محمد  
چو خار او دید خامه چون ختم سار  
که این حامی حسن است  
دیر نامه ما چش به شانه  
به بین رای که رانی زمین است  
الف را سیر سیر است  
بگفتا نامه ششم کمان جامه  
دعا یا هر که از نامه در جامه

الف پیشش تیر کمانی  
در راه صفی کاغذ به تقصیر  
مقام طقه تسلیم وارو  
سراپا نامه بنیاد او هم  
میان را دامن همیشه نمانی  
سر حضرت آو آب محمد  
جوابش دا و نامه باز در باز  
جهان را آئی نور و عین است  
قلم آسا سجده سر بفرمان  
برای رحمة للعالمین است  
تو حیران که چه او است و کی  
حیران نامه در نامه ما  
تو است و کی اور لغایت  
تو است و کی اور لغایت